

## از نوشته‌ها و نامه‌های نیما

### (قسمت اول)

- شعر در درجه‌ی اعلا، انسانی هم در درجه‌ی اعلا می‌خواهد. [خرداد ۱۳۲۴] (درباره‌ی شعر و شاعری، صص ۱۳۹-۱۴۰)
- شعر برای تمام زندگی است. زندگی تن و زندگی روح شاعر. یعنی تمام هستی که فقط یک گوشه آن را نگرفته... شعر، برای نمودن یک انسان عالی در زندگانی عالی است... اول زندگی مبارزه است، آخر زندگی شعر و مبارزه برای رسیدن به زندگی هر چه تمام‌تر و اعلا تر است. و السلام علی من اتبع الهدی. این است عقیده‌ی نیما یوشیج. (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، ص ۲۰۸)
- مثل سایر لوازم زندگی سه چیز محتاج به تغییراند: شعر، نقاشی، موسیقی. زیرا که ما زنده‌ایم، یعنی این که زندگانی ما نو می‌شود، معنی نوشتن چیزهایی است که طرف احتیاج ما واقع هستند.
- کار، شعر را می‌سازد و حس کار را و زندگی هر سه را و اطمینانی که به خود لازم است داشتن، همه را برومند می‌دارد. [۲۲ خرداد ۱۳۲۲] (نامه‌های نیما، ص ۶۲۵)
- شاعر بودن یعنی همه کس بودن. به جای همه‌ی کسان فکر کردن و رنج آوردن. در دل همه کس و همه چیز بودن و با زبان حال همه کس و همه چیز حرف زدن... شاعر چشم جهان و چشم این زندگی است و آن را روشن‌تر می‌دارد و بیش از آن اندازه که روشن کرده است، روشن می‌بیند. [۲۲ خرداد ۱۳۲۲] (نامه‌های نیما، ص ۶۳۴)
- شعر خوب، مثل طفل، زنده‌ی بالفعل است. با فکر ملت، رشد می‌کند. اگر چه در زمان تولد خود، مردود واقع شده باشد. شعر وصف آرزوها و آمال درونی است. لازم است آن‌ها را به جای وصف، بیشتر به عمل درآورد. [۵ دی ۱۳۰۶] (نامه‌های نیما، ص ۲۳۱)
- قلب من ساز کوک شده‌ای است که هر که به آن دست می‌برد، نغمه‌ای بیرون می‌کشد. اما بیشتر طبیعت است که آن را می‌نوازد. هرگز کسی تارهای ساز مرا از استغاثه مردگان و صدای ارواح، گریه از وسط ابر و خنده از لب گل خالی نمی‌بیند.
- شما خیال می‌کنید من تا حالا چیزی نوشته‌ام که با آن راضی باشم؟ به عکس. همیشه یک چیز گم شده دارم.

□ ... شاعر کسی است که انتقادات [تفکر انتقادی؟] و تحریکات عجیب خیالی و جنبش‌های فوق‌العاده‌ی قلبی دارد. خلقتاً صاحب اخلاق خوب و قلب رقیق باشد. به طوری که بتواند مظهر طبیعت واقع شود و از این حیث ناجور با دیگران آفریده شده باشد. هر چند معنای مطلق شعر، به حسب اعتبار غیر از این هاست ولی شاعر مخصوصاً خود را می‌تواند در این‌گونه موارد نشان بدهد. (نامه‌های نیا، صص ۱۴۶ - ۱۴۷)

□ بدون خلوت با خود، شعر شما تطهیر نمی‌یابد و آنچه را که باید باشد نخواهد بود. به هر اندازه در خودتان خلوت داشته باشید به همین اندازه این کیفیت بیشتر حاصل آمده است. از این حرف کودکانه و جوان‌فریب بگذرید که شعر از جمعیت ساخته می‌شود. کسی که معترف به این است خود منم، اما شاعر این کالا را از جمعیت می‌گیرد در خلوت خود منظم و قابل ارزش می‌کند. با شاعر است که این کالا، کالایی می‌شود. دلیل آن را می‌توانید به آسانی پیدا کنید که هر کس شاعر زبردستی نیست. شاعر امروزی باید در این خلوت این نکته را دریابد. شعرهای امروز رفقای ما بیشتر فاقد این قدرتند و غالباً به چیزهایی که کسی از روی تصنع و عدم ایمان و اعتقاد می‌سازد بیشتر شباهت دارد. موضوع‌هایی که در صحنه‌ی جنگ ساخته شده‌اند، اغلب خام و مثل خمیر فطیر هستند. زیرا در دل شاعر نمانده و با او خمیره‌ی کار را آماده نساخته است. شعرهای امروزی حکم نظام‌نامه و فهرست‌های منظوم را دارند که طریقه‌ی زندگی را خوب یادآور می‌شوند اما چیزی بر قدرت جوشش و توانایی زندگی نمی‌افزایند. در کشور ما این مسأله به قدری در حال تحول است که شعرا حکم شاگردهای کلاس تهیه را دارند. می‌بینند طریقه‌ی آزادی را که من با دقت و سال‌ها زحمت ایجاد کرده‌ام اما هنوز نفهمیده‌اند و امتحان می‌کنند. [بهمن ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، صص ۲۹-۳۰؛ با اختصار)

□ دو قدرت، به طور متناوب اما دائمی، باید که در شما باشد: خارج شدن از خود و توانستن به خود درآمدن. خارج شدن از خود، دیگران و رنج‌هایشان و فکرهایشان را به شما می‌شناساند که بدون آن شناسایی، شما مبتدی کار خود خواهید بود و اثر شما ساده و خام و بسیار ابتدایی و غیر قابل بقاء در محیط کمال واقع خواهد شد. بدون آن، خودپسندی‌های شما و جهالت شما میزان قرار خواهد گرفت. به خود درآمدن، مقدمه‌ی یافتن خلوت است که درونی‌های شما با آن به حد بلوغ می‌رسند.

این مربوط به این نیست که شما شاعر اجتماعی باشید یا نه. مربوط به هنر شما و تکمیل یافتن شماست. ابتکار و شخصیت شما را از این حالت محفوظ می‌دارد و شما را عادت به کاوش و کار دائم می‌دهد تا بتوانید به درجه‌ی فنا برسید؛ یعنی جز مطلوب خود چیزی را نخواهید و برسید به آنچه می‌خواهید. در واقع آنچه روزی وسیله برای هدف زندگی بوده است، خودش هدف واقع شود. (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۷۵-۷۶؛ با اختصار)

□ شب‌ها گاهی به شب‌نشینی فقیرترین و ناتوان‌ترین اشخاص از قبیل زارعین و ماهیگیرها می‌روم. پیش آمد، از روی مساعدت، آن‌ها را به من عطا کرده است. مثل این که از حوادث سهمگین عبور کرده‌ام و به انتظار آتیه‌ی فرح‌انگیزی هستم، پهلوی آن‌ها می‌نشینم. مرا دوست دارند، مخصوصاً وقتی که می‌فهمند من نیز دهاتی هستم. پس از آن برای من نی می‌زنند، قصه‌های عاشقانه‌ی «نجما» و «طالب» و تصنیف‌ها و آوازهای دهاتی‌شان را می‌خوانند.

این مشغولیات، در بین تمام مشغولیات من، مفرح‌ترین و از آن چیزهایی است که من هرگز از آن خسته نمی‌شوم. زیرا عادات طفولیت مرا به یاد من می‌آورد. زیاد حرف می‌زنیم ولی مجاری صحبت ما به مباحثه و رقابت و حسد منتهی نمی‌شود. نه آن‌ها جز برای محصول مزارعشان فکر می‌کنند و نه این که من به آن‌ها می‌خواهم الزام کنم که مرا شاعر و نویسنده‌ی بزرگی بدانند. این است معنای یک معاشرت سالم.

... من اینک در قلوب دهاتی‌هایی که فی الواقع نجابت اخلاقی خود را مثل دیگران از دست نداده‌اند، فرمانروایی دارم. سابق فرمانروای وطن‌ام بودم، امروز فرمانروای لاهیجان. کیست که بتواند این تسلط مرا بر مملکت ارواح، از من سلب کند؟ لاهیجان برای من، مدرسه است، من در آن برخلاف معاصرین خود که مستغنی از این درس‌اند، درس می‌خوانم. از مطالعه در احوال و افعال این اشخاص که زندگانی آن‌ها شبیه زندگانی من است و در نقطه‌ی کوچکی از زمین برای خودشان ساخته‌اند، لذت می‌برم. زیرا به نکات تازه‌ای واقف می‌شوم که از روی تجارب حسی خارجی نسبت به آن مطمئن می‌شوم. گاهی هم به مساعدت یا استحداث طبع، شعر می‌گویم... همیشه به من مژده می‌دهند، گوش من از صدای آیندگان پر است.

□ گناهی که بی خبر از آدم سر می‌زند این است که فهمش عالی‌تر از فهم دیگران باشد. زیرا این موقع است که بین آدم و دیگران فاصله می‌افتد. این گناه را فقط باید با گذشت و اغماض و نرنجیدن از مردم تلافی کرد.

□ ناجور بودن هم نعمتی است که شخص را به کار می‌اندازد، برای این که دیگران را با خود جور کند. باید انسان خوشحال باشد که در میان کسانی که دارای فکر خوب نیستند، او دارای فکر خوب است.

□ انسان مظهر تجلیات است. منتها گاهی فساد و عوارض زمان، قلب و روح او را خفه می‌کند و نمی‌گذارد قابلیت او آشکار شود.

□ خوبی مرغی بود پرشکسته. یک شب توفانی او را گرفتم به خانه آوردم. چندی که گذشت پر زد و روی بام خانه من پرید. باید حالا آن را از دور تماشا کنم.

□ عزیز من! باید بتوانی به جای سنگی نشسته، ادوار گذشته را که توفان زمین با تو گذرانیده، به تن حس کنی. باید بتوانی یک جام شراب بشوی که وقتی افتاد و شکست لرزش شکستن را به تن حس کنی. دانستن سنگی یک سنگ کافی نیست. مثل دانستن "معنی" یک شعر است. گاه باید در خود آن قرار گرفت و با چشم درون آن به بیرون نگاه کرد و با آنچه در بیرون دیده شده است به آن نظر انداخت. باید بارها این مبادله انجام بگیرد. تا به فراخور هوش و حس خود و آن شوق سوزان و آتشی که در تو هست، چیزی فرا گرفته باشی. تو باید عصاره‌ی بینایی باشی. بینایی‌ای فوق دانش، بینایی‌ای فوق بینایی‌ها. اگر چنین بتوانی بود مانند جوانانی نخواهی بود که تاب دانستن ندارند و چون چیزی را دانستند جار می‌زنند. شبیه بوته‌های خشک آتش گرفته‌اند یا مثل ظرف که گنجایش نداشته، ترکیده‌اند... با این دانش بینایی جفت نیست. تو باید بتوانی بدانی چنان بینایی‌ای هست و به زور خلوت، بتوانی روزی دارای آن بینایی باشی. (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۲۵-۲۶؛ با اختصار)

□ جوان می‌تواند همه چیز خود را جوان کند مشروط بر این که سعی داشته باشد همه کس و همه چیز را جوان ببیند. این نوع بینایی، سنگر زندگانی اوست که او را در همه احوال حفظ می‌کند.

□ هنر برای زندگی است نه زندگی برای هنر. (البته موضوع دیگری است که هنرمند که هدفش را که زندگی است ... و زندگی خود را برای هنر می‌گذارد، چنان که بعضی از علما) این گذشت و

فداکاری است که تکامل را می‌سازد و خادم مردم است. اما... اشخاصی هنر را یا علم را وسیله‌ی ترقی و جاه و مال و پیشرفت شخصی خود ابزار می‌سازند و ممدوح نیست. بر مردم چه واجب است که او را مدح کنند؟ بلکه گاهی فسادى هم در بر دارد و آن رویه مذموم است. در صورتی که هنر برای زندگی است و به عکس دیگری به مصرف خیر و صلاح و فایده‌ی مردم می‌رساند و این ممدوح است و تفاوت دارد و هنر را ابزار زندگی شخصی قرار نداده و خادم مردم است. [۱۲ دی ۱۳۳۲س] (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، صص ۲۱۰ - ۲۱۱)

□ هنر برای تحکیم و تأسیس انسانیت، برای تعلیم برای ترویج و تصفیه و تزکیه‌ی روح انسان و روح جامعه باید به کار برود. آثار هنری باید انسان را با زندگی انسان واقعی آشنا بدارند و درک صحیح زندگی عالی، انسانی عالی را رواج بدهد.

□ هنر در خدمت اجتماع باشد غیر از این است که کورکورانه در خدمت سیاسی آلت بشود و خراب بشود. (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، صص ۲۰۸)

□ شوروی می‌دانست عایدات رنج‌بران خود را نباید خرج تولید انقلاب در کشورهای دیگر بکند، بعلاوه لنین گفته‌بود: انقلاب تصنعی نیست. شوروی جنایاتی را با دخالت‌های خود در ممالک همسایه‌های خود کرده، مردم را برانگیخته و یک دفعه جا خالی کرده است، این سوسیالیست معیوب شده با استعمار نزدیک شده، شانه خالی خواهد کرد و کشورها برای رسیدن به منظور سوسیالیستی خود باید خودشان جان بکنند و تلاش کنند و رنگ دیگر خواهد گرفت که با مزاج ملت خود بسازد نه با تقلید از شوروی بوجود آمده باشد. (نوشته‌ای از نیما در حدود سال ۱۳۳۱)

□ ما از دیگران نمی‌توانیم جدا باشیم. نظر من نسبت به مردم همیشه همین بوده و هست.

□ یافتن واقعی، یافتن انسان است. ولو این که خودتان فکر نکنید که چطور یافته‌اید.

□ خدایا: مخلوقات مرا حیران می‌کنند. رو به تو می‌آیم که تو را پیدا کنم، تو از مخلوقات بیشتر مرا حیران می‌داری.

□ سعی داشته باشید نه تنها قلب بلکه تقدیر ملت را با مساعی خودتان تغییر بدهید.

□ من تمام این مدت را در شهر اقامت داشتم. مشغول انجام دادن کاری بودم که مقتضی طبیعت من نبود و زندگی را که این قدر با قدر و قیمت است و می‌توانستم آن را برای انجام کارهای بزرگ به مصرف رسانیده باشم، در بهای هیچ به هدر دادم. چرا باید من که به زحمت و مشقت خودم نان

می‌خوردم دائماً در بندگی و تملق باشم... تا جان داری برای پیشرفت کلمه‌ی حق سعی کن. سعی داشته باش، که ضعف‌ها چشم به راه تو و امثال تو باشد.

□ باید مشربی داشت. مذهبی داشت. شخصیت فکری خاصی داشت (چنانکه قدما داشتند) و بعداً هنر، ابزار بیان آن باشد. اقلأ آدم و با اخلاق حسنه باشیم. باتقوا و ایمان باشیم. و الا صد سال هنر نباشد که نباشد زیرا خطرناک‌ترین مرد به عقیده‌ی من هنرمند بی‌همه‌چیز است.

□ منظور از مذهب و فکر و مشرب، عقیده برای نفع مردم دنیاست. نه برای پیشرفت کار شخص خود و مقصود از این عناوین این است که عقیده‌ی به اشخاص در بین نباشد بلکه عقیده به عقیده (نه بت پرستی). آیا هیچ کس فکر می‌کند که مردم با هنرشان چه چیز را بیان می‌کنند؟ (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، صص ۲۶۴ - ۲۶۵)

□ کتمان شهادت کتمان حق است. در موقع امکان باید شهادت داد. کسی که حق را پامال می‌کند و پنهان می‌دارد، یا کسی که با استدلال علمی فلسفه حق را دیگرگون جلوه می‌دهد، وحشتناک‌ترین کس است.

□ انسان طبیعتاً دارای حب ذات است. پیوسته با این حب، حب اطلاع است. در نتیجه انسان می‌کوشد برای فهم حقایق اشیاء، برای یافتن زیبایی‌ها، برای یافتن منافع. هنگامی که انسان حقیقت را می‌خواهد، خیر و زیبایی را هم خواسته است.

□ من در دوره‌ای که مسلک داشتن اشخاص، خطرناکتر از بی‌مسلکی آنهاست، نخواستهم برخلاف آنطور که هستم، خود را نمایش بدهم.

□ باید مانند دریای ساکن و آرام باشی. دارای دو گوش: یکی برای شنیدن آواز حق و درست و یکی برای شنیدن هر نابه‌حق و ناهمواری. نادرست‌ها که مردم می‌گویند راجع به هر چیز و هر کس، حتی راجع به خود تو. می‌دانی که دریا از بادهای شدید به حرکت در می‌آید نه از لغزیدن سنگی و جابه‌جا شدن شاخه‌ای. اگر به جز این باشی از اثر خود کاسته‌ای و موجودی هستی با یک جام آب برابر، و باید در دست‌ها مثل بازیچه بگردی.

هیچ‌کدام از آنچه می‌گویم از روی خودپسندی جاهلانه نیست بلکه از روی اندازه‌گیری کار و فایده است. نیروی خود را باید همیشه به مصرف برسانی و به هدر ندهی. اگر جز این باشد احمقانه و خودپسندانه است... اگر تو مرد راه هستی راه تو جدا از این حماقت‌هاست که می‌خواهد بر تو

تحمیل می‌شود؛ با وجود این بدان که هیچ‌کس تنها و با سلیقه و خودپسندی خود، زندگی نمی‌کند. (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۲۷-۲۸؛ با اختصار)

□ می‌پرسید میدان غزلسراییی تنگ نیست؟ لازمه‌ی غزل این است که موضوع عاشقانه خود را گم نکند. میدانی باشد که من یا شما عشق خود را با آن بیان کنیم. البته کسانی هم یافت می‌شوند که احساسات من و شما را داشته باشند و غزل از این راه دنیایی می‌شود؛ موضوعی که به کار عموم بخورد نه فقط به کار خود گوینده.

اما یک چیز را گوینده غزل می‌بازد اگر تمام عمرش غزل‌سرایی [معمولی] بیش نباشد و آن همه‌ی دنیاست و همه‌ی طبیعت؛ در صورتی که غزل جزیی از طبیعت است. حسی که مانند مرضی به وجود آمده، مخصوصاً در شعرهای ساده و ابتدایی که هنوز تطور نیافته است و در غزل‌های ما، که وصف‌الحال است، با جوانی می‌آید و با جوانی می‌رود. به عکس اگر شما بتوانید از خودتان بیرون بیایید و به دیگران بپردازید، می‌بینید دایره‌ی فکر کردن و خیال کردن شما چقدر وسیع است. اگر داستانی خلق می‌کنید و یا اگر نمایشنامه‌ای می‌نویسید، عشق شما چاشنی به چه قدر حوادث داده است که برای دیگران هم اتفاق افتاده و در عین حال برای شما موثر بوده است زیرا شما هستید که صاحب حس سرشار هستید. محال است بتوانید راجع به دیگران فکر نکنید. چون راجع به دیگران فکر می‌کنید گذشته‌ی دیگران هم برای شما اهمیت دارد (ولو همه‌ی اینها را با حس خود سنجیده باشید)...

این است که گفتم غزل جزیی از طبیعت است که شما در آنید. غزل، خود شماست و داستانی که می‌سازید؛ شما و دیگران... خودتان بسنجید آیا میدان غزل برای شاعر تنگ‌ترین میدان‌ها نیست... آیا شاعری که امروز زندگی می‌کند و وسایل زیادی را می‌شناسد می‌تواند خود را خفه و کور نگه داشته و فقط به چند نمونه غزل اکتفا کند؟ [مهر ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۱۲۸ - ۱۲۹)

□ می‌پرسیدند تکنیک را چگونه تعریف کنم؟ با زبان عملی تعریفی جز این نمی‌دانم و مخصوصاً جز این تعریف نمی‌کنم که تکنیک کار است نه معرفت؛ یعنی با کار، معلوم می‌شود نه با فرا گرفتن اصول چیزی. هزار دفعه می‌کنید و نمی‌شود ولی اصول را می‌دانید و آنچه را که نمی‌دانید من می‌گویم تکنیک آن است. [آبان ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۶۷)

□ در خصوص فرم، لازم بود به شما توصیه کنم اگر فرم نباشد هیچ چیز نیست. عادت کنید به دقت، تا طبیعت شما شود. من راجع به فرم شعر صحبت نمی‌کنم... آن آسان‌تر است. راجع به فرم مطلب. مطلب شعری شما با طراحی شما فرم پیدا می‌کند و هیچ وقت بلاواسطه نیست. به زمینه‌ی کار و رنگ‌های محلی که می‌دهید مربوط هست و نیست، زیرا فرم نتیجه‌ی بهترین یافتن است که شاعر بداند موضوع را با چه چیز برآورد کند...

هر موضوع، فرم خاص خود را دارد. آن را با ذوق خود باید پیدا کنید: مفصل باشد بهتر است یا مختصر، برگردان داشته باشد یا نداشته باشد... فرم که دلچسب نباشد، همه‌ی چیزها، همه زبردستی‌ها، همه رنگ‌ها و نازک‌کاری‌ها به هدر رفته است. [خرداد ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۹۳)

□ همچنین باید بدانید آن چیزی که عمیق است، مبهم است. کنه اشیاء جز ابهام چیزی نیست. جولانگاهی که برای هنرمند هست، این وسعت است (در حالی که می‌خواهد به همه چیز برسد و همه چیز را با قوت آن دریابد) این وسعت، هنرمند واقعی را تشنه‌تر می‌دارد. در عروق او در نقطه‌ی پرعمقی، آن چاشنی تلخ و شیرین زندگی را که او به خود و نابه‌خود به هوای آن می‌رود، می‌چشاند. در آن یافته‌های زندگی او را باید دید. لذت‌های گمشده با ساعات دور و دراز از هجران را، حاکی از شبی که در میان شب‌ها بیهوده به روز پیوست، [یا] روزی که او در روشنی زنده‌ی آن انتظار شب را می‌کشید. جان هنر با زندگی است. شما بارها به آثاری برخوردیده‌اید که همین ابهام آنها را زیباتر ساخته به آنها قوه‌ی نفوذ داده است. این حرف را دوباره خوان کنید: «انسان نسبت به آثار هنری یا اشعاری بیشتر علاقه‌مندی نشان می‌دهد که جهاتی از آن مبهم و تاریک و قابل شرح و تأویل‌های متفاوت باشد.» (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۱۶۷)

□ سمبول‌ها شعر را عمیق می‌کنند، دامنه می‌دهند، اعتبار می‌دهند، وقار می‌دهند و خواننده خود را در برابر عظمتی می‌یابد. هنگامی که می‌بینید باید بکاوید تا بیابید. این وسیله است که برای عوام با تعقید معنوی یا لفظی مشتبه می‌شود، اما برای من و شما بر خلاف این است؛ تعقید، غیر از عمق است. هر بیت حافظ، عمق دارد در نظر من و شما نسبت به خود، اما عقده‌ایست برای عوام. عوام آن‌را (من باز می‌گویم، چون سابقاً گفته‌ام بین دانستن و فهمیدن فرق است) فقط ممکن است بتوانند بدانند، اما خواص یک مرتبه بالاتر...



سمبول‌ها را خوب مواظبت کنید. هر قدر آن‌ها طبیعی‌تر و متناسب‌تر بوده عمق شعر شما طبیعی‌تر و متناسب‌تر خواهد بود. ولی فقط سمبول کاری نمی‌کند؛ باید آن را پرداخته ساخت. باید فرم و طرح و احساسات شما به آن کمک کند. بدون تردید داخل شوید، هر چه هست آنست که در هر جا نیست یعنی در هر جا نمود نمی‌کند. [فروردین ۱۳۲۵] (درباره‌ی شعر و شاعری، صص ۱۳۳ - ۱۳۴)

□ برای شعر و شاعری چه لازم است؟ مایه‌ای از درد دیگران. پس از آن جان‌کندن در راه تکنیک، زیرا زحمت شاعر فقط در این راه است. [بهمن ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۳۹)

□ اول کسی که می‌تازد بر اشعار من، خود من هستم. رسم من این است که می‌گذارم قطعه شعری یا منظومه‌ای کهنه می‌شود و پس از آنکه با آن بیگانه شدم آن را به باد انتقاد و اصلاح می‌گیرم. (نامه‌های نیما، ص ۶۳۰)

□ هرگز از عیب‌گیرانتان نرنجید. عادت داشته باشید از میان هزار غلط یک صحیح را، حتی از میان غرض‌رانی‌های آن‌ها پیدا کرده باشید. از این راه که چیزی را سراسر زشت و غلط ندانید. این تنها راه شماست. صبر و حوصله و حتی وسواس بی‌حد و اندازه‌ی شما پشتیبان شما خواهد بود. در صورتی که همان‌طور باشید که نشان می‌دهید. زیاد فکر نکنید که هنر برای هنر است یا مردم. هنر برای هر دوی آنهاست. بالاخره رو به مردم می‌آید. زیرا از مردم به وجود آمده و با مردم سروکار دارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور به گفتن می‌کند. گفته‌های شما برای چه و برای کیست، و برای کدام منظور لازم و ممتازتری، و از نبود آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل می‌شود. با همین برآورد حساب شما و زندگی شما و هنر شما برآورد شده است... [دی ۱۳۲۹] (درباره‌ی شعر و شاعری، صص ۳۶۴ - ۳۶۵)

□ سر به کار و بردبار باشید. با همه‌ی تفاخرات و تعینات شعر را وسیله‌ی ابزار معیشت نکنید. در آن وقت که شما پسند مردم را صد در صد می‌پایید، صد در صد خود را نزول می‌دهید. اگر شما چیزی بالاتر و بهتر از مردم هستید، این بالاتری و بهتری را ضایع و لکه‌دار و کمرنگ ساخته‌اید. شعر را بگویید برای خود و مثل خود، اگر این رنجی است برای شما، بیهوده در پیرامون این حرف‌ها می‌گردید. می‌دانید من از چند قطعه شعر خود که به روزنامه‌ها داده‌ام و آن‌ها هم بنا به عادت خودشان، مانند تعارفات دیگر، در تعریف من آب و تاب داده‌اند، بسیار دلتنگم. مثل اینکه خاری

بزرگ به پای من چسبیده. مثل اینکه کفش‌هایم از گل سنگین شده و نمی‌توانم راه بروم. مثل کسی که مورچه‌ها به او چسبیده‌اند. [بهمن ۱۳۲۴] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۴۸)

□ شهرت من حقیقتاً مانع نفس کشیدن من شده است. از طرفی مخالفین و از طرف دیگر موافقین. هر دو به من زحمت می‌دهند. نسبت به اولی‌ها رقت می‌کنم و از حق شناسی آن‌ها نه نسبت به خودم بلکه نسبت به حق طلبی و حقیقت می‌رنجم. اما نسبت به دسته موافقین در کوچه‌ها و در مغازه‌ها در هر جایی در زحمت هستم. از امضای پشت و روی عکس خودم. از یادگاری نوشتن در پشت هر کتاب شعر، و روبروی من وقتی که از من تعریف می‌کنند برای من سنگین‌تر از هر موقعی است. من جواب ندارم، لبخند می‌زنم و بله بله می‌گویم.

□ باز می‌گویم: ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کفایت که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کفایت که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراع‌ها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه شده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و آن مدل وصفی و روایی را که در دنیای باشعور آدم‌هاست به شعر بدهیم... تا این کار نشود هیچ اصلاحی صورت پیدا نمی‌کند، هیچ میدان وسیعی در پیش نیست. از الفاظ بازاری و طبقه سوم نمی‌توانیم کمک بگیریم. کلمات آرکائیک [= باستانی] را نمی‌توانیم با صفا و استحکام استیل، نرم و قابل استعمال کنیم. تا این کار نشود، هیچ کار نشده، یقین بدانید دوست من، خواب شب پره است به روی پوست کدو که دور از حقیقت پریدن و رهیدن و جدا شدن است.

باید بیان برای دکلامسیون داشت. یعنی با حرف صرف طبیعی وفق بدهد. می‌بینید که تا این کار را نکنیم... دکلامسیون هم نخواهیم داشت و در ادبیات ما تئاتر مفهوم مسخره‌ی زیان‌آوری خواهد بود. [آبان ۱۳۲۳] (درباره‌ی شعر و شاعری، صص ۹۵-۹۶)

□ تجربیات و مشاهدات حسی مجبور است که به تعقل راه بدهد. به هر قدر که حس و تجربه قوی شود مراتب عقلانی قوی می‌شود. فلسفه این طور معنی پیدا می‌کند. همین مسیر فلسفی است که ما را می‌رساند که قوی‌تر بیاندیشیم. سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم...

□ عقل حاصل تجربه است. تجربه چه می‌کند؟ بر طبق فطرت صلاح بینی دارد. پس عقل نظیر فطرت است. عقل عالی فطرت درست و به خطا نرفتنی است. عقل دیوانه یعنی عقلی که چه بسا فطرتش را نمی‌شناسد.

□ برای شاعر و نویسنده بودن در عصر حاضر، آن طور که یک نفر علاقه‌مند به تجدد ادبیات ایران بعد از یازده سال عمل و مطالعه می‌نویسد باید تا اندازه‌ای فیلسوف بود و علوم اجتماعی و اقتصادی، برای تهیه‌ی معانی در دست داشت و به علل مادی آن پی برد. برای تا اندازه‌ای فیلسوف بودن هم باید با کمال بی‌نیازی از «اسفار» و «شفا» و «منظومه‌ی سبزواری» که خیلی بین ما متداول است امثال آن، اگر چه هر یک در محل خود دارای اهمیتند، به دوره‌ی پروگرام ملل دیگر نگاه کرد. عوالم ملکوتی و اخلاق و فصاحت اعصار بربریت را مخصوص این معابد و این مدارس «جدید به طرز قدیم» دانست. پس از درک مکاتب مختلفی از ادبی و صنعتی ملل مختلفه و ارتباط بین‌المللی آن و استقصاء در حقایق تاریخ حقیقی ادبیات خصوصی و عمومی و تشخیص طریقه و اصول معین برای فکر در فلسفه‌ی اشیاء و تجزیه و تفکیک حوادث و تهیه‌ی خیلی مقدمات دیگر، قلم به دست گرفت. [۱۱ بهمن ۱۳۱۰] (نامه‌های نیما، صص ۴۹۳ - ۴۹۴)

□ از انقلاب ادبی نوشته بودی. کسی که امروز در این فن و صنعت زحمت می‌کشد - بارها به رفقایم گفته‌ام - لازم است بین‌المللی باشد. یعنی مطابق با ترقی و تکامل کنونی. جز با آنچه انوری و متنبی با آن آشنا بوده‌اند، با چیزهای دیگر هم باید آشنایی داشته باشد؛ تاریخ صحیح ادبیات ملل، طرز انتقاد، مخصوصاً صنعت و فلسفه‌ی آن یا علم‌الجمال و تمام چیزهایی که راجع است به ساختن رمان و تئاتر. [۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۸] (نامه‌های نیما، ص ۳۲۷)

□ قبول نکردن، توانایی نیست. توانایی در این است که خود را به جای دیگران بگذاریم و از دریچه‌ی چشم آنها نگاه کنیم. اگر کار آن‌ها را قبول نداریم، بتوانیم مثل آن‌ها حظی را که آن‌ها از کار خود می‌برند، برده باشیم. شما اگر این هنر را ندارید، بدانید که در کار خودتان هم چندان قدرت تام و تمام ندارید. شاعر باید بتواند خودش و همه کس باشد. موقتاً بتواند از خود جدا شود. عمده این است. (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۴۴)

□ شما فرض کنید اگر دیوان فرخی و عنصری را می‌خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به نظامی خیلی ابتدایی است، هر کدام از این‌ها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد. در صورتی که شما به این درک برسید چه بسا که بهره می‌یابید. و تغییر نظر چه بسا که می‌دهید از متری که خیال نمی‌کردید و کوچکتر مددی برای شما چه بسا که ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالقه‌ی شما تأثیر داشته باشد. من دیوان جمال‌الدین را زیاد می‌خوانم و خاقانی

را دوست دارم. و هیچ وقت نمی‌سنجم به اندازه‌ی دیوان حافظ مملو از معانی است یا نه. همین طور اگر همه‌ی شاهنامه را بخوانم استادی نظامی را در نظر نمی‌آورم. و اگر از تغزلات ساده (مملو از عاشقی‌های عادی) سعدی را می‌خوانم فکر نمی‌کنم عشق حافظ چقدر شاعرانه است و اوزمینه‌ی چگونه نظامی است که فهمیده می‌شود ولی به زبان نمی‌آید... و بهای هر چیزی علی‌حده است. هرچیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از یک ترانه‌ی روستایی همان‌قدر کیف ببرم که یک نفر روستایی با ذوق و احساسات ساده خود کیف می‌برد.

از اینجاست که خواهید دید سرچشمه‌های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود، و چقدر بزرگترها مدیون کوچکترها هستند و این شخصیت‌های این‌قدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت‌هایی آنقدر گمنام و ناچیز سروکار دارند. (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۵۵)

□ ... بنابراین نویسنده، چه مرد باشد و چه زن، بر حسب استعداد خود باید چیزی بنویسد که مردم را به زوال و عجز و شکست در مقابل یک عده مردم از جنس خود دعوت نکرده باشد. [۴ تیر ۱۳۱۲]

□ ... بی‌نظمی هم باید نظم‌ی داشته باشد. آزادی در شعر، آزادی از قیود بی‌لزم و فایده‌ی قدیم است در میان قیودی که بسیار بسیار هم فایده دارند. این آزادی به این ترتیب یک جور نقد شعر و برداشت از روی محصول‌های فراوانی است برای یک محصول با فایده‌تر. سنت‌ها، نظم‌ها و نظام‌ها، دقت‌ها، تخصص‌ها، تجربه‌ی پدران ما، همه‌ی این میراث پر حجم وجود دارد. چطور باید فایده برد؟ [۱۳۳۱] (درباره‌ی شعر و شاعری، ص ۳۷۶)

□ می‌گویید چگونه فرا بگیریم؟ خیلی آسان است. بخوانید. من باز تکرار می‌کنم: بخوانید. هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن؛ در صورتی که دریابیم و مطلب به کار ذوق و طبع ما بخورد. ملت ما زیاد بر آنچه تصور می‌کنید به این کار احتیاج دارد. وضعیت ما عوض نشده و اگر رشد خود را نکرده، یک راه برای فهمیدن است: خواندن. اگر بدانید چقدر این توصیه‌ی سودمندی است. بعد از چند سال که به کار ادامه بدهید و بر طبق آنچه می‌خوانید، کار کنید و در کار و آنچه خوانده‌اید، دقت کنید، خواهید دانست من چه می‌گویم. ولی اگر سرسری می‌خوانید، همان بهتر

که نخوانید. تمام آنچه را گفتم به عکس آن توصیه می‌کنم زیرا غلط فهمیدن، غلط عمل کردن است.  
[۲۵ بهمن ۱۳۲۲] (درباره شعر و شاعری، ص ۱۷۴)

□ به نشانی که داده بودید، آن جوان پیش من آمد. شعرهایش را برای من خواند. خیلی زیاد، نزدیک بود سرم بترکد... یک کلمه نمی‌خواست بشنود. مثل اینکه از حرف پر شده بود. از هر چه صحبت به میان آمد، می‌دانست. رمان‌ها نوشته، دیوان‌ها تمام کرده، تحقیقات تاریخی زیاد از حد. به نظرم آمد این جوان کمی سالم نباشد... در آن نه هوشی، نه ذوقی و حسی عالی به کار رفته، بلکه حسد و کینه فرمانفرمای بزرگ آن. مثل همسایه‌ی شما، کلمه‌ای از من نپرسید و هیچ مشکلی نداشت. معلوم شد آمده بود تا من به وجود چنان هنرمند زبردستی که نخوانده و کار نکرده، «رسیده» است، پی ببرم. انگورهای غوره نشده بسیار است. خطری بالاتر از این هنر نیست که آدم کار نکند و به هوش خود اطمینان کرده، نداند. مسأله کار، مسأله خرد شدن استخوان است و همه‌ی زحمات‌ها در این است. (درباره شعر و شاعری، صص ۴۵-۴۶)

□ من به دو کس می‌خندم. به خودنمایی که با کتاب می‌خواهد فیلسوف شود. به متفکری که فکر خود را به تمامی فراموش کرده و چیزی را که به کاوش در خودش می‌تواند پیدا کند، در خلال اوراق کتاب‌ها جستجو می‌کند.

□ خواندن این سفرنامه [ناصر خسرو] چندین بار مرا به گریه انداخت. سرگردانی‌های این مرد بزرگ با آن حال و قضاوت او. به قدری من شیفته‌ی نثر نویسی ساده قدما بوده و هستم که از مرگ می‌ترسم برای اینکه از خواندن آنها محروم می‌شوم زیرا زیباترین چیزهاست که من در طبیعت آن مفتون هستم. (از دفتر یادداشت‌های روزانه، ص ۲۶۲)

□ ... جای تأسف است! هزار و سیصد سال متجاوز است که ایران یک طرز و یک خیال شاعرانه را در شعر و نثر خود پیروی می‌کند. اگر ما از ملامت بترسیم شروع کرده‌ایم که یک مدت سال‌های نامعلومی را برای این مدت پیروی بیفزاییم. به نظر من این کار بدترین گناه‌ها است. چرا که دیگران را به آن آلوده ساخته‌ایم. این است که من به ملامت رضا می‌دهم... [۱۳۰۳] (نامه‌های نیما یوشیج، ص ۱۰۰-۱۰۱)

□ ... این وظیفه‌ی ما است که خواسته‌ایم مطابق با احتیاجات عصری، مردمان وظیفه‌شناسی باشیم. چرا باید در اجرای وظیفه‌ی خود بترسیم؟ [۱۵ دی ۱۳۰۷] (نامه‌های نیما، صص ۲۶۲-۲۶۳)

□ خوب یا بدی که در این منظومه [افسانه] می‌یابید؛ نیمایی است که در بیست و چهار سال پیش بوده. از پشت کوه‌های روبرو به این شهر آمده و زندگی آشفته پر از عشق به ناکامی رسیده‌ای را در این شهر می‌گذرانیده است. آن وقت هم او مردم را غرق کثافتکاری‌های خودشان می‌دید و می‌دید که شهر با همه‌ی ادعاها، در نداشتن و ندانستن راه معرفت، کم از «پوش»، دهکده‌ای که او در آن زندگی می‌کند، نیست؛ مردم در آب و هوای خفه و سوراخ‌های دلتنگ، مثل جوجه دست و پا بسته، در پوست خودشان می‌لغزند. با عالم بیرون آشنایی ندارند و همه چیز را با خمودت سرشت سرد و خاموش خود، محکوم می‌کنند، می‌گویند ما این هستیم. مثل اینکه این، «این» به خودی خود به وجود آمده و در هیچ جای دنیا نبوده و هیچ وقت «آن» نشده. از لزوم چیزهای بافایده که باید وجود پیدا کند، هیچ حرف، اما برای چیزهای بی‌ثمر که دست و پا را خوب در پوست گردو نگه می‌دارد، هزار سماجت و دلیل. [۲۲ خرداد ۱۳۲۴] (نامه‌های نیما، صص ۶۴۰-۶۴۱)

□ گلدان‌ها را آب دادم. اهل شهر چطور از گل و گلدان لذت می‌برند و باغچه درست می‌کنند. من اصلاً هیچ وقت از گل و گلدان و چمن‌سازی و فواره لذت نبرده‌ام - هیچ نمی‌فهمم بلکه بدم می‌آید- چه چیز است این مزخرف در طبیعت. آدم در کوه زیر یک بوته‌ی زرشک بیشتر لذت می‌برد تا از تمام این مزخرف کارها.

□ یک زن بادکوبه‌ای به ما خدمت می‌کند، نرجیس است. پیاده به مشهد رفته، زحمات رقت‌انگیزی را برای ما شرح می‌دهد. به این جهت اصرار دارد به دنبال اسمش کلمه‌ی «مشهدی» را اضافه کنیم. و این شبیه به اسم مردها می‌شود. در راه زیارت خود زحمت کشیده است. رو نمی‌گیرد. متصل می‌خندد. پیرزن مهربان و خوشرویی که صفات خوب در او نمونه‌ها دارند و به این جهت بارفروشی‌ها می‌گویند دیوانه است. این است آنچه برای این آدم باعث این عنوان شده است. از در وارد می‌شود سلام می‌کند. می‌رود، می‌آید، دوباره سلام می‌کند. وقتی که به اتاق وارد می‌شود، می‌گوید نرجیس دارد وارد می‌شود. سماور را روی میز می‌گذارد می‌گوید، نرجیس مثلاً سماور را این جا گذاشته است. پس از آن متصل با ما شوخی می‌کند. می‌گوید رفتم دیگر نمی‌آیم. آیا این صفات دال بر این است که یک نفر را دیوانه عنوان بدهند؟ بدبختانه اغلب در حالتی که عاجزند از این که نفس خود را به اصلاح درآورند، به اصلاح نفس دیگران می‌پردازند. من به نرجیس می‌گویم تو دیوانه نیستی، خودشان دیوانه‌اند. از ما می‌پرسد مرا نگاه خواهید داشت؟ من به او اطمینان

می‌دهم. بعد می‌گویند دخترم را نمی‌گذارم با این پسر بماند. می‌پرسم چرا؟ آه می‌کشد. عروسی دخترش این طور اتفاق افتاده بود: یک جوان زارع را دوست داشت. پیره زن راضی به مواسلت آن‌ها نبود. او را گول زدند. دخترش را پنهانی به محضر آخوند بردند، عقد کردند. داماد هیزم می‌فروشد. گفتم فقط دیوانگی این است که تو به آسایش آن‌ها راضی نیستی. گفت روی حصیر می‌خوابند. گفتم در عوض دو قلب یافت می‌شود چیزی که یکدیگر را دوست دارند. قلبی است که روی قلب می‌خوابد. گفت: چیزی ندارند. گفتم چه دارایی بالاتر از محبت. اغلب آن را در میان میلیون‌ها نمی‌توان یافت ولی در کلبه‌ی کوچک یک فقیر ممکن است پیدا کرد. (۷ آبان ۱۳۰۷)

□ افکار انسان، هر قدر که مایه‌ی تسلی خاطر واقع شوند که با آن یک نفر دهاتی قانع بتواند به آسودگی زندگی کند، جای ماده‌ای را که به آن احتیاج دارد، نمی‌گیرند.

□ من با فساد و محیط بد هم‌آغوش شده‌ام. زندگی داخلی من را هیچ‌کس نمی‌داند در چه اغتشاش و رنج تحمل‌ناپذیری است. انواع و اقسام خودم را تسلی می‌دهم. بردباری می‌کنم ولی کارد به استخوانم می‌رسد و هیچ‌کس نمی‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند چرا فعالیت در انتشار کارهای خود ندارم. روح من به قدری از زندگی داخلی من آزاده است و اساساً روح من به قدری کثیف می‌شود که از خودم بیزار می‌مانم. من در خودم، در زندگانی خودم دارم رو به تحلیل می‌روم و هیچ‌کس نمی‌داند. نمی‌توانم بگویم. به قول هدایت در زندگی دردهایی است که آدم را مثل خوره می‌خورد... هیچ‌کس نمی‌داند نوشتن و عوض کردن ادبیات فارسی با این جور زندگی برای من چه اعجازی است. اگر هر کس اعجاز داشته باشد اعجاز من این است که با این زندگی مرگبار، با این زندگی که آلوده شده‌ام و همه چیز من مشکل می‌شود، من باز چیز می‌نویسم. به ضرب تخدیر چیز می‌نویسم. چیز نوشتن برای من عادت و مرض شده است. به ضرب تخدیر من زنده‌ام و هیچ‌کس نمی‌داند. [شب ۲۱ آبان ۱۳۳۰] (از دفتر یادداشت‌های روزانه، ص ۲۰۴)

□ کسی نمی‌داند که من در چه رنج‌های ناگوار و چه وضعیت غیرقابل تحمل و با چه تشویش مغزی همیشه چیز نوشته‌ام و شعر گفته‌ام.

□ کار خودم را در خانه خودم انجام می‌دهم. به هیچ‌کس دست تمنا دراز نمی‌کنم. از خواری و ذلت خود به کسی حرف نمی‌زنم و همه جا خجالت کشیده‌ام مگر در برابر نامرد.

□ سال شصتم عمر من است. چقدر خفیفم. به اندازه‌ی یک پیشخدمت حقوق می‌گیرم. آن هم در این دو سه سال اخیر. (سابقاً شصت تومان حقوق من بود). با همه‌ی وارستگی خودم باید بگویم برای سیر کردن شکم، چقدر باید خفت برد. من با خدمت پیشخدمتی در این اداره خیلی خفیف‌تر شده‌ام. راست است هدایت هم رئیس دفتر مدرسه بود، اما او جلودار و عقب‌دارهای بی‌شرفی داشت. آدم‌های عجیب و غریبی در اینجا با من آشنا می‌شوند که کمتر انسانی در میان آنهاست. به من می‌گویند تنبل. هدایت هم همین شکایت را می‌کرد. مردم برای اهمیت خودشان چقدر مردمان دیگر را بد می‌کنند. من نردبان ترقی عده‌ای هستم. گرسنه‌ای هستم در قبرستان. بی‌سر و سامانی هستم که هیچ چیز در این دنیا ندارم. من عمرم را برای خدمت صرف کردم. چیزها می‌بینم. من استادم، اما نه در جایی که بوی پول می‌آید. من استادم در جایی که می‌شود با نام من سربلند شوند. من استادم در جایی که بشود با کار من پول به دست بیاورند. من استادم برای اینکه آثاری به دست آنها بدهم که چاپ کنند و با اسم من اسمی برای خودشان داشته باشند... من استادم که گرسنه بمیرم و با گرسنگی خدمت کنم. من استادم که قانع و وارسته باشم. استادم که به راحتی نتوانم بمیرم.

...انواع و اقسام تخفیف‌ها و تحقیرها برای من هست. در زندگی من پیر شده‌ام، بر وزن «از زندگی من سیر شده‌ام». پس درست است حرف من، چون وزن درست است! من استادم که مقاله بنویسم برای فلان مجله‌ی چرتقوز. متصل به من می‌گویند چرا نظریه‌ات را نمی‌نویسی. چرا نمی‌میرند. چرا مزاحم حال من هستند. مزاحم حال هدایت هم بودند.

□ از جوانی من قانع بودم. درد من همیشه بوده است و هست. شخص نباید متجمل باشد. هیچ کس بر هیچ کس حق تفاخر و تکبر ندارد. من بی‌علاقه به مال و منصب به سر بردم. من از پی حق رفتم. اما هیچ کدام دلیل نیست که معاش این قدر بدی داشته باشم.

□ می‌دانم گریه وزاری در مقابل بدی‌های حیات مادی، که رفع آن با عقل و تجربه ممکن می‌شود. فایده ندارد. برحسب فکر و تجربه و کار و مطالعه به مرور زمان (این‌را) فهمیده‌ام.

□ خوش لباس‌تر از هر صنف ولی خطرناک و کمیاب‌تر از تمام اصناف در اینجا، آنها هستند که مزدهای معین دارند. برای این که منافع را به خودشان اختصاص دهند، برای خودشان وضع قوانین کرده‌اند. قوانین آنها کش دار و به صلاح آنها تعبیرات می‌شود و به مقتضای وقت اساساً تغییر



تعبیر می‌دهند. به جای او کلمه‌ی مشارالیه استعمال می‌کنند. تقریرات آن‌ها صرف و نحو مخصوص دارد. غارت‌های آن‌ها دخل نامیده می‌شود. از صبح تا ظهر و از ظهر تا غروب پشت میز فرمان می‌دهند. شدادند، فرعون می‌شوند و همین که به خانه آمدند، آسیایی هستند که از گردش افتاده، طبلی که پاره شده است. اگر بر آن بنوازند، صدا نمی‌کند و احیاناً اگر صدایی داشته باشند، صدای آن‌ها صدای مرگ و در عین زوال است. در این وقت نوع دیگر زنده‌اند. برای فردا خود را پر می‌کنند. فقرا در زیر دیوارهایشان فریاد می‌زنند. آن‌ها اسرار و وحشت‌انگیز دخمه‌های بد هوای روزانه خود را در فکر خود عبور می‌دهند. این‌ها شیطان‌هایی هستند که روزها نزدیک شده، شب‌ها به افسون کهنه‌ی خود بازگشت کرده، خالی می‌شوند. (۶ آبان ۱۳۰۷)

□ دهاتی بودن سعادت است که شهری‌ها، به واسطه کمی ذوق و عادت به انقیاد و اسارت فکر، آن سعادت را حس نمی‌کنند.

□ ما در عهد مضحکه و جنایت واقع شده‌ایم. اگر حق خودمان را که به اسم قانون و به اسم‌های مختلف دیگر غصب کرده‌اند بخواهیم محرمانه یا به انواع دیگر تصرف کنیم ما را دزد، خود سر و خیانت‌کار اسم می‌گذارند.

□ ما معتقدیم که تاریخ از افسانه جدا است. ولی افسانه عین تاریخ است. فقط محصول نظر ما است که آن را جدا می‌کند. آن چیزهایی را که می‌شناسیم تاریخ می‌گوییم و آن چیزهایی را که نمی‌شناسیم به آن معمولاً نام افسانه می‌دهیم. در ضمن بسیاری از وقایع تاریخ روزمره ما با دروغ و وهم و تبلیغ آمیخته است. تاریخ هر روز ما را دروغ می‌نویسد و بعداً کاشفین لازم است که وقایع حقیقی را با وقایعی که با دروغ آمیخته است جدا کنند.

□ انسان زندگی می‌کند. زندگی‌اش را دوست دارد و برای زندگی آزادی لازم است و برای آزادی مبارزه لازم است. بنابراین جوان با فکر باید حامی افکار آزادی‌خواهانه باشد. آزادی خود و دیگران را دوست بدارد. تو که اسیر نفس خود هستی نمی‌توانی از این افراد باشی.

□ هیچ قصه‌ای زبان دارتر از قصه خود ما نیست. از آخرش، اولش خوانده می‌شود.

□ هرانسانی رازی است. ما بر حسب ظاهر با دلایل عقلی (متکی بر علم) که داریم و شناختن زمان و مکان شرایط شخصیت‌های آن‌ها را پیدا می‌کنیم... بنابراین مشکل‌ترین قضاوت‌ها قضاوت در

خصوص شخصیت اشخاص است. در نظر محققین و اهل تحقیق متأسفانه آسان‌ترین قضاوت‌ها است.

- اگر مرا دوست داری دوستدار چیزی می‌شوی که من آن را دوست دارم. مرگ و گرسنگی را در مقابل این همه گرسنگان و شهدای مقدس دوست داشته باش...
- پس عزیزم، مسافر که دیر از خواب بیدار شد، دیر هم به منزل می‌رسد.

#### منابع مورد استفاده:

- کتاب «پادشاه فتح»، به اهتمام میلاد عظیمی، نشر سخن
- کتاب «زندگی نامه نیما یوشیج» (به کجای این شب تیره)، مصطفی اسلامیه، نشر نیلوفر
- کتاب «نیما چه می‌گوید» (نقد و بررسی یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج)، حسن گل محمدی، نشر سخن